

عراق در مسیر نظامی مدرن جنگ و جامعه؛

مدت ها پیش از به قدرت رسیدن نظام فعلی در عراق، بسیاری از اعراب از این کشور به عنوان «آلمان» جهان عرب یاد می کردند. از سال ۱۹۳۶ که نخستین کودتای جهان عرب در عراق به ثمر نشست، بسیاری از اعراب در جست و جوی کودتاجی ای برآمدند که برای وحدت ملت عرب تحت رهبری «پروس جهان عرب» نقش یک «سیمارک آلمانی» را ایفا کنند. از سوی دیگر، برخی از سایر ناظران که گرایشانی دموکراتیک دارند، معمولاً عراقیها را نیز مردمی ستیزه جو توصیف می کنند، برخوردار از نوعی گرایش طبیعی به افراط و تفریط.

تحولات عراق از به قدرت رسیدن حزب بعث در سال ۱۹۶۸ و به ویژه پس از اقتدار صدام حسین در سال ۱۹۷۹ نیز مؤید این برداشت ها می باشد. مخالفان رژیم عراق آن را نوعی نظام فاشیستی توصیف می کنند و هوادارانش نیز با تأکید بر گفتار پان عربی و ضد آمریکایی آن را نشانی از یک ناسیونالیسم مستقل که خواهان ایجاد یک عراق مقتدر و یک ملت واحد عرب است. با این حال تحولات و تجربه فوق الذکر را جدای از جنگ هایی که عراق درگیر آن بوده نمی توان بررسی کرد. از هجده سالی که صدام بر سرکار بوده، پانزده سال آن در جنگ گذشته است؛ جنگ با ایران در فاصله سال های ۱۹۸۰ تا ۱۹۸۸ و جنگ دیگری نیز با جامعه جهانی که از ژانویه ۱۹۹۱ آغاز شده است. در هر دوی این موارد جنگ هنوز تمام نشده است زیرا عراق فقط با اعلان ترک مخاصمه موافقت کرده و جنگ

رسماً پایان نگرفته است. از این رو در این بررسی جنگ های عراق، و به ویژه جنگ ایران و عراق از نقطه نظر اهمیت تعیین کننده ای که در سیاست گذاری عراق دارند مورد توجه قرار خواهند گرفت. ولی از آنجایی که تأکید اصلی این بررسی بر مجموعه ای است مشتمل بر جامعه و دولت، سه وجه اصلی را نیز باید در نظر داشت: این موضوع که چگونه عناصری چند که تا پیش از این در فرهنگ عمومی جامعه عراق وجهی خفته و نهفته داشتند برای آماده ساختن آن برای جنگ با ایران مورد بهره برداری قرار گرفتند؛ جنگ با ایران جامعه عراق را چگونه دگرگون ساخت و چگونه این امر به جنگ دوم خلیج [فارس] منجر شد.

بنیان نظری این مقاله بر این فرضیه استوار است که جنگ ایران و عراق نیز همان روایی را طی کرد که اکثر کشورهای اروپایی در سرآغاز عصر حاضر دنبال کردند، یعنی روایی که در آن، جنگ نه فقط با انحصار ابزارهای اجبار به وسیله ای تبدیل می شود در دست دولت ها برای احراز چیرگی خود بر جامعه، بلکه با ارائه خود به مثابه تنها عامل وحدت یک تشکل اجتماعی، مشروعیت لازم را نیز کسب می کند. در عراق نیز همانند اروپا، دولت ها نمی توانند پیش از غالب شدن بر سایر گروه های مسلح جمعیت کشور در رقابت بر سر اثبات آن که کدام یک می توانند بهتر از دیگری از مردم حراست کنند، به نام دولت سازی برای یکسان گردانی فرهنگی، دینی و زبانی در چارچوب داخلی اعمال خشونت کنند.

حکومت جانبدار و حکومت نظامی

بر خلاف دیگر نظام های مابعد استعماری در جهان عرب، از سال های نخست دهه ۱۹۷۰ به بعد نخبگان و کادرهای بالای رژیم بعث عراق از درون نیروهای مسلح برخاستند. به استثنای حسن البکر، ریاست جمهور سابق عراق در سال های ۱۹۷۹ - ۱۹۶۸ هیچ یک از مقامات ارشد بعثی، از جمله آنهایی که وزارت دفاع را برعهده داشتند تا پیش از به قدرت رسیدن حزب بعث، درجه بالای نظامی نداشتند. رژیم بعث عراق که نیرومندترین ارتش کشورهای عرب را ایجاد کرد و درگیر طولانی ترین جنگ معاصر تاریخ جهان عرب شد، بخش اصلی نخبگان خود را از میان توده های غیرنظامی، و به عبارت دقیق تر، از کادرهای حرفه ای حزب دمشیچین کرده است. و این در حالی است که در ادوار پیش از به قدرت رسیدن حزب بعث و به ویژه دهه بعد از انقلاب ۱۹۵۸ که به سرنگونی پادشاهی عراق منجر شد، نظامی ها در اداره کشور - از احراز مقامات بالای کشوری، چون ریاست جمهوری تارده های پائین تر مدیریت شرکت ها و صنایع ملی شده - نقش اساسی و مهمی ایفا کردند. در این مدت نه فقط تعداد نیروهای مسلح به نحو چشمگیری افزایش یافت، که بودجه دفاعی و امنیتی کشور نیز بیش از چهار برابر شد؛ یعنی از ۳۱٫۲ میلیون دینار عراقی در سال ۱۹۵۸ به ۱۲۲٫۱ میلیون دینار عراقی در سال ۱۹۶۹ افزایش یافت.^۱

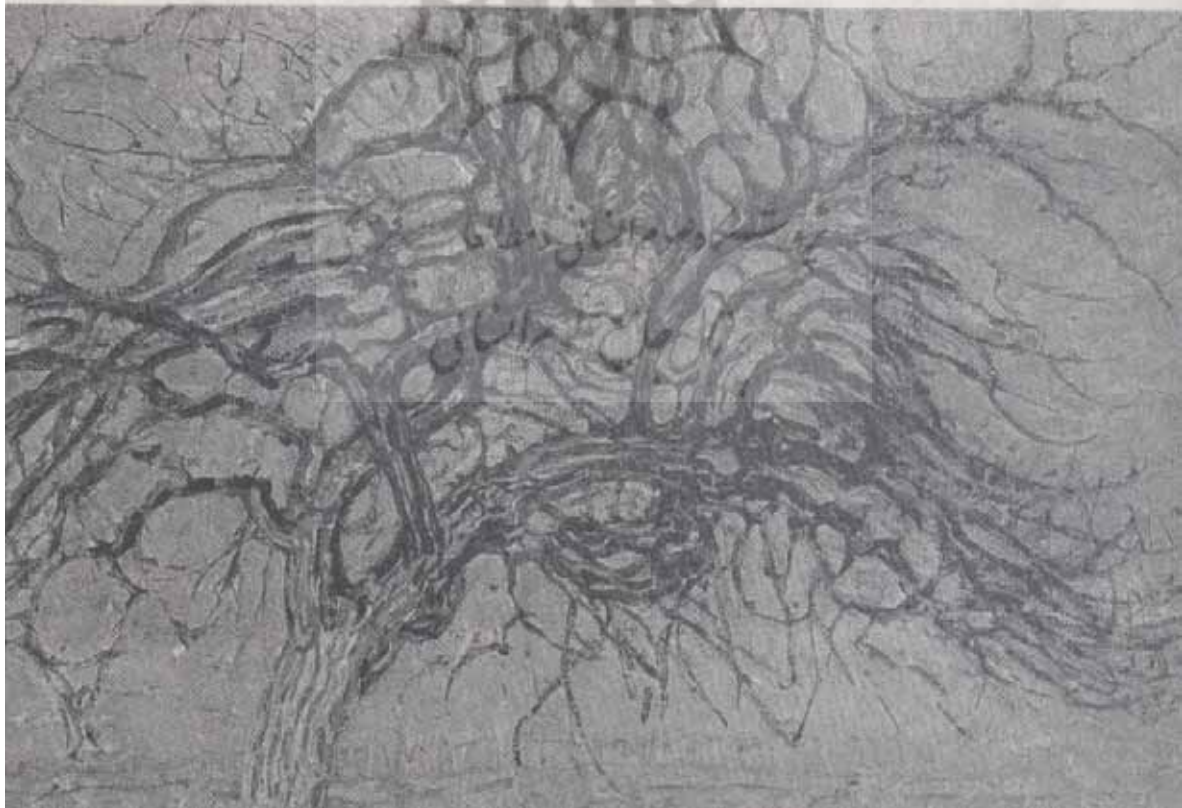
از سال ۱۹۵۸ به بعد، خشی کردن تلاش های کودتاگرانه، جلب و خرید پشتیبانی نظامی ها و

اعطای بیش از پیش مزایایی جهت تأمین وفاداری آن‌ها به دغدغه خاطر اصلی دولت‌های عراقی تبدیل شد. در سال ۱۹۶۱ نیروهای مسلح عراق نخستین جنگ طولانی خود را با کردها آغاز کردند. جنگی که تا سال ۱۹۷۰ به طول انجامید. بسیاری از جوانانی که در عرصه پزشکی یا مهندسی امکان تحصیل نیافتند، آینده شغلی خود را در ارتش جستجو کردند. در عرض یک دهه بعد از انقلاب ۱۹۵۸، تعداد افسران ارتش از ۴۰۰۰ به ۱۰۰۰۰ نفر ارتقاء یافت.^۲

در آستانه کودتای بعثی‌ها در سال ۱۹۶۸، حاصل این فرایند کاملاً آشکار بود. همچنان‌که افسران عالی‌رتبه به کسب و انحصار بیش از پیش ثروت و اعتبار مشغول بودند، بین جناح‌های مختلف، رقابت و رویارویی‌هایی پدید آمد. پرزیدنت عبدالرحمن عارف برای تضمین بقای حکومت خود می‌بایست جناحی را بر ضد جناح دیگر بازی می‌داد، ولی برای حفظ چنین توازن شکننده‌ای بیش از هر چیز به یک پایگاه حمایتی مستقل و وفادار احتیاج داشت. اما همان‌گونه که اقدام موفقیت‌آمیز ژنرال حسن البکر در سال ۱۹۶۸ و سهولت چیرگی بعثی‌ها بر او نشان داد، عارف فاقد چنین پایگاهی بود.

بنیانی بر اساس یک فرهنگ رو به احتضار

حزب بعث بعد از ده سال حکومت نظامی، چهار کودتای موفق و شمار چشمگیری از تلاش‌های



ناموفق کودتا، قدرت را به دست گرفت. حال و هوای حاکم بر بخش های حاضر و آگاه جامعه، حال و هوای کاملاً متناقضی بود. از یک سو مردم از حکومت نظامی و خونریزی های همراه با آن به تنگ آمده بودند و از سوی دیگر از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ موجی از رادیکالیسم کل جهان را فراگرفته بود. حزب بعث به نحوی ماهرانه از هر دوی این گرایش ها بهره برداری کرده و هنجارهای نهادی جامعه عراق را دگرگون ساخت.

هنگامی که در سال ۱۹۵۸ نظام پادشاهی سرنگون شد، نخستین دولت جمهوری ژنرال عبدالکریم قاسم (۱۹۵۸-۶۳) بر ماهیت استثنایی و موقت دوره انقلاب تأکید داشت. وی بارها -چه از روی اعتقاد و یا برای عوام فریبی- وعده داد که به محض «ریشه کن شدن عناصر فئودال و عوامل بریتانیا» یک مجلس ملی و قانون اساسی دائمی تأسیس خواهد شد. ولی در پی هر کودتا که مدعی تصحیح مسیر حکومت پیشین بود، وعده بازگشت به حکومت قانون نیز به دست فراموشی سپرده شد. در شکل گیری چنین وضعیتی، یعنی بی نتیجه ماندن تلاش عراقی ها برای اعاده دموکراسی و استمرار حکومت های نظامی، عواملی چند مؤثر بوده اند.

نخست آن که دموکراسی پارلمانی عراق در دوران پادشاهی، حتی اگر اعمال نفوذ مستمر مراجع قدرت در امر انتخابات را نیز در نظر بگیریم، هیچگاه نماینده اکثریت جامعه به شمار نمی رفت. و این امر نیز سرخلاف بسیاری از تعابیر و نوشته های بعدی اعراب- فقط ناشی از سوءنیت حکومت یا شیطنت امپریالیسم نبود، بلکه بیش از هر چیز در فقدان یک جامعه مدنی ریشه داشت که شرط لازم شکل گیری یک دموکراسی کثرت گرا می باشد. نظام پارلمانی ای که در عراق وجود داشت، بر اساس قوانین و مقرراتی وضع شده بود که در آن، نمایندگی و پیوندهای سیاسی نه بر مبنای انتخاب آزادانه و داوطلبانه افراد -چنان که اقتضای یک جامعه مدنی است- که بر اساس انواع مجامع «ابتدایی» که وجه مشخصه جوامع ماقبل بورژوازی بود، قرار داشت. لهذا از طریق اختصاص کرسی های پارلمانی به شیوخ طوایف و مالکان بزرگ، زعمای دینی و اشراف و تجار شهری، وزن و اعتبار نسبی هر گروه قومی، مذهبی و عشایری در کل عرصه سیاسی، اقتصادی و اجتماعی کشور رعایت می شد.

یک دهه از تحولات انقلابی در سال های ۱۹۶۰، پایگاه اقتدار بسیاری از این مشایخ و ملاکین را از میان برد، ولی همزمان، نمایندگی جدیدی نیز جایگزین آن نشد. آثار دراز مدت تغییراتی که از سال های آخر دهه ۱۹۴۰ جامعه عراق را دستخوش تحولات مستمر ساخته بود و در نهایت به انقلاب ۱۹۵۸ منجر شد، هنوز خود را نشان می دادند. در میان این تحولات، جای دارد که به مهاجرت جامعه فعال و در مجموع شهرنشین کلیمی های عراق (۱۳۰ هزار نفر) بعد از ۱۹۴۸ نیز اشاره شود. این امر به تجار شیعه فرصت داد که با در اختیار گرفتن بخش های تجاری و بانکی ای که تا پیش از این در دست کلیمی ها بود، در قیاس با عراقی های سنی منهدب موقعیت بهتری را کسب کنند.

تحول اساسی دیگری که باید مورد اشاره قرار گیرد، توافق سال ۱۹۵۲ عراق و شرکت نفت عراق

است که به افزایش چشمگیری در درآمدهای دولتی حاصل از نفت منجر شد. بر اساس این قرارداد بود که زمینه تبدیل اقتصاد عراق به یک اقتصاد رانتی، و تبدیل تشکیلات دولتی عراق به بزرگترین مرکز استخدام نیروی کار کشور فراهم شد.

بحران حاصل در وضعیت نیمه فئودالی بخش زراعی که به مهاجرت گسترده ساکنین روستاها و شهرستان‌ها به شهرها منجر شد، یکی از پدیده‌های مرتبط با دگرگونی‌های فوق بود. در حالی که در فاصله سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۶۸ جمعیت عراق تقریباً چهار برابر گردید، در همین دوره جمعیت بغداد هشت برابر شد.

سیر صنعتی شدن و ایجاد شغل‌های جدید به مراتب کندتر از این دگرگونی‌های جمعیتی حرکت می‌کرد، ولی در عین حال، همزمان با این تحولات بخش محدودی از نسل اول یا دوم این مهاجرین توانسته بودند با کسب آموزش و مهارت‌های لازم به تشکیلات در حال گسترش دولتی بخش‌های کشوری، لشکری یا شبه نظامی - راه یابند. آن‌ها از طریق شبکه‌هایی که در اطراف چهره‌های سرشناس موطن خود تشکیل شده بود به مدارس مختلف راه یافته و کار پیدا می‌کردند. ولی در مجموع به ندرت از سطوح پائین کار ارتقاء پیدا می‌کردند، علاوه بر این از سوی طبقات متوسط شهری به دیده تحقیر نیز نگریسته می‌شدند. در چنین شرایطی بود که میان اقشار شهرنشین از یک سو و مهاجرین یک پله ترقی کرده از سوی دیگر که بغدادی‌ها را سد راه پیشرفت خود می‌دیدند، خصومت‌هایی شکل گرفت. این واقعیت که ساختارهای اقتصادی شهری به هر حال با محدودیت‌های خاص خود روبرو بود نیز بر احساس انزوا و فراموش شدگی حاکم بر اقشار مهاجر دامن می‌زد.

انقلاب ۱۹۵۸، سرآغازی شد بر فرایند نهادینه شدن موقعیت تمام آن‌هایی که تا پیش از این موقعیتی حاشیه‌ای داشتند. اگر چه نخبگان نظام عبدالکریم قاسم بیشتر از اقشار شهرنشین بغداد و موصل و کارمندان عالی رتبه کشوری و افسران عالی مقام لشکری تشکیل شده بود که هم اکنون نیز در نهادهای شهری ادغام گردیده بودند، ولی با ظهور نیروی از فعالین سیاسی که پیشبرد خواسته‌های اقشار حاشیه را مطرح می‌کردند، آن‌ها نیز تحت فشار قرار گرفتند.

منطق انقلاب ۱۹۵۸، انقلاب را مسیر آن قرار داده بود که خود قربانی وعده‌ها و شعارهایش گردد. لهذا برای اجابت خواسته‌های موجود مبنی بر فرصت‌های شغلی جدید و رفع فلاکت اجتماعی، برنامه‌ای که در اصل برای نوسازی و صنعتی شدن جامعه طرح شده بود، با میدان دادن به توسعه سریع تشکیلات دولتی به سطح یک «درمان فوری» و عاجل محدود شد. این «راه حل» نسبتاً آسان در یک اقتصاد ثروتمند نفتی، در دراز مدت آثار سوئی را موجب شد.

مشروعیت بخشیدن به دولت‌گرایی

بدین ترتیب نظامی‌ها که انقلاب خود را به نام «خدمت به خلق» آغاز کردند، در آخر با تشکیلات دولتی غول‌آسایی همراه شدند که از این «خلق» انتظار داشت تماماً در خدمت آن و دیوانسالارانش

باشد. ولی این روند می‌بایست مشروعیت لازم را نیز کسب کند. مردمانی که غرق در ستایش انقلاب بودند، انتظار بهبود سریع و همه‌جانبه‌حال و روز خود و ارتقاء مقام و منزلت کشور خویش را نیز داشتند. راه حلی نیز که در آن زمان بر این مسئله یافتند بسیار ساده بود؛ عقب‌ماندگی عراق، و اصولاً کل «جهان سوم» به‌دسایس امپریالیسم و عوامل محلی آنان نسبت داده شد که ثروت این کشورها را غارت کرده و مانع از صنعتی شدن آنها می‌گشتند. از این رو برای رهایی این کشورها به سلک ممالک پیشرفته، تنها چیزی که لازم بود یک دولت خوب و وطن پرست بود.

بخش‌های وسیعی از جمعیت کشور در این شور و شوق ضد امپریالیستی سهیم بودند. اعتقادات جاری مبنی بر آن که امپریالیسم سعی دارد هرگونه تلاش کشورهای عقب‌افتاده را برای چیرگی بر این معضل نقش بر آب سازد، زمینه‌ساز تحکیم این باور شد که تنها در پرتو شکل‌گیری یک دولت نیرومند و برخوردار از یک ارتش قوی است که توسعه واقعی کشور میسر خواهد شد. بر اساس چنین باورهایی بود که هرگونه اندیشه لیبرال و حتی اصلاح طلبانه نیز به راحتی کنار زده شد. از نیمه دوم دهه ۱۹۶۰ در فضای فکری حاکم بر عراق، حتی در میان کسانی که قربانی اصلی استبداد و فساد بودند نیز سخن گفتن از دموکراسی رونق نداشت.

بحران سیاسی حاکم بر عراق از اواخر سال ۱۹۶۷ چنان ابعاد فراگیری گرفت که عبدالرحمان عارف، رئیس‌جمهور سابق کشور برای بحث در مورد «آینده عراق» رشته‌نشست‌هایی را با حرکت‌های پان عربی مختلف آغاز کرد، حرکتی که در دوره جمهوری عراق بی‌سابقه بود زیرا تمامی دولت‌های وقت مدعی بودند که برای تمامی مسائل و مشکلات کشور راه‌حل‌های مناسبی دارند. علاوه بر این، اکثر نهضت‌های سیاسی عمده کشور نیز با مشکلات و دشواری‌هایی دست‌به‌گریبان بودند؛ حزب بعث در خلال حکمروایی خونین خود در سال ۱۹۶۳ چنان بی‌اعتبار شده بود که تعدادی از افسران آن بر ضد حاکمیت حزب خودشان با گروه ناصرگرای عارف همدست شدند. کمونیست‌ها که به رغم ضربات سنگینی که در خلال کشتارهای ۱۹۶۳ تحمل کردند، هنوز از محبوبیت گسترده‌ای برخوردار بودند، در مقابل یک چرخش ایدئولوژیک دیگر شوروی دچار بحران شدند؛ این بار روس‌ها توصیه می‌کردند که حزب باید با حکومت‌های «مخرد» پورژوای میهن پرست «جهان سوم همراه گردیده و آن‌ها را از طریق «راه رشد غیر سرمایه‌داری» به سوی سوسیالیسم رهشمون گردد. حزب کمونیست عراق در پی اتخاذ این خط مشی جدید دچار بحران شد و گروهی از اعضای آن در اعتراض به این خط مشی «فرمستی» از حزب انشعاب کردند.

حکومت پنج‌ساله هواداران جمال عبدالناصر نیز که هیچ‌گاه از حمایت عمومی گسترده‌ای در عراق برخوردار نبودند، بر بحران موجود دامن زد. با شکست آشکار مصر در جنگ شش‌روزه اعراب و اسرائیل، و عده تأسیس یک دولت قوی که بر این الگوی مصری استوار بود، اعتبار خود را از دست داد. آن بخش از نیروهای نظامی عراق که قرار بود به «نبرد‌هایی فلسطین» ملحق شوند، هنوز در نیمه راه

مرزهای اردن بودند که خیر شکست اعراب رسید.

نیروهای مسلح که در آغاز به عنوان نیرویی که عراق را از قید سلطنت فاسد و انگلیس خواه پیشین رها ساخته، از محبوبیتی نسبی برخوردار بود، اینک به دلیل فساد، بی کفایتی و ناتوانی در تحقق وعده های فراوانش، بی اعتبار شده بود. شکست اعراب در سال ۱۹۶۷ و اصولاً شکست حکومت های ناسیونالیستی عبدالرحمان عارف گونه، ضربه ای بود اساسی - و شاید مهلک - بر حکومت نظامی ها در عراق. ولی پایان حکومت نظامی ها به معنای اعاده حکومت قانون نبود.

تعبیری جدید از مفهوم عراقیت

در سال های دهه ۱۹۷۰ حزب بعث عراق با اعتقادی بیش از پیش خود را به مثابه تنها نماینده آمال و خواسته های ملت عرب می نگریست. ناصریمس با به قدرت رسیدن انور سادات در سال ۱۹۷۰ در خود مصر به پایان رسید و سوریه نیز مدت زمانی بود از لحن و زبان رادیکال سال های دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ دست کشیده بود. در این میان تحولی اساسی رخ داد که در نهایت به اعاده اعتبار و تثبیت حاکمیت حزب بعث منجر شد: ملی شدن کسرسیوم چند ملیتی عراق در سال ۱۹۷۲.

با این حال رهبری عراق به خوبی از مشکلات ساختاری ای که در اثبات رهبری خود بر نهضت پان عربیسم داشت، آگاه بود. حدود یک چهارم جمعیت عراق را کردهایی تشکیل می دادند که برای کسب خودمختاری و احراز هویت ملی خود با دولت عراق در ستیز بودند. اگر چه اکثر قریب به اتفاق



شیعیان و سنی‌های عراق را اعراب تشکیل می‌دادند، از سال‌های دهه ۱۹۶۰ به بعد، نیروی نظامی حاکم بر عراق به نحو روزافزونی عرب‌گرایی را با تشن مترادف تلقی کرده و بدین ترتیب، با اشاره و کنایه به وجه «ایرانی» تشیع، رویارویی بخش وسیعی از شیعیان کشور را موجب شدند.

بر اساس همین تشن‌ها بود که دولت بعث برای دومین بار در تاریخ معاصر عراق، بخش چشمگیری از جمعیت کشور را به نام آن که «شهروند واقعی» به شمار نمی‌آیند، اخراج کرد. در سال ۱۹۷۰ حدود ۶۵ هزار کرد شیعی به ایران رانده شدند، زیرا به زعم رهبری حزب بعث «ایرانی‌تبار» محسوب می‌شدند. یک سال پیش از این، احساس خفت حاصل از شکست اعراب در جنگ ۱۹۶۷ با اسرائیل، بر ضد جامعه‌ی دفاع و خُرد عراقی‌های کلیمی سوق داده شد که اصولاً رقم‌قابل توجهی را تشکیل نمی‌دادند. البته کاملاً آشکار بود که نه هدف از اخراج این شیعیان مبارزه با دشمنان بیگانه بود و نه اعدام‌تی چند عراقی کلیمی، بلکه مقصود از این نوع اقدامات آن بود تا از طریق خلق و ابداع یک رشته دشمنان درونی، رهبران حزب بتوانند به نام دفاع از «عراقی‌های راستین» وارد عمل شوند. استفاده‌ی ابزار از مفاهیمی چون «عراق» و «ملت عرب»، هم از لحاظ تأکید بر وجود یک ساختار دولتی مجزا ضرورت داشت و هم از نظر محفوظ داشتن سیاست‌های حزب بعث از هرگونه انتقاد یا مداخله احتمالی دیگر اعراب. در عین حال این فرایند، موضع خصمانه‌ی رهبری عراق را در برابر دیگر کشورهای عرب نیز که به نام دفاع از اراده‌ی ملت وجه بیان می‌یافت، توجیه می‌کرد. از این دوره به بعد بود که مضمون «نقش ویژه‌ی ای که ملت [عرب] به عراق و عراقی‌ها واگذار کرده تا به اهدافش دست یابد»، نقش تعیین‌کننده‌ی در شعارهای حزب بعث یافت.

این تأکید خاص بر هویت عراقی اگر با ارائه‌ی تفسیر جدیدی از «عزاقیت واقعی» توأم نمی‌شد، می‌توانست به عنوان حرکتی تعبیر گردد در جهت ایجاد برابری و یک هویت مشترک در میان عراقی‌ها. تشن‌های موجود در رابطه با ایران که در خلال جنگ هشت ساله به نقطه‌ی اوج خود رسید، فرایند این تفسیر و تعبیر جدید را شتاب بخشید؛ فرایندی که در نهایت عرصه را بر بخش وسیعی از جامعه‌ی شهری عراق به طور کلی و جامعه‌ی بالاکسن، محدودتر از پیش ساخت. ولی این فرایند پیچیده را فقط در پرتو وضعیت اقتصادی-اجتماعی خاص عراق می‌توان بهتر شناخت.

رتال جامع علوم انسانی

اقتصاد سیاسی کسب رانت

دوازده سال نخست حاکمیت حزب بعث شاهد دگرگونی عمیقی در ساختار و نقش نیروهای مسلح بود. توان نظامی عراق از شش لشکر در سال‌های میانی دهه ۱۹۶۰ به دوازده لشکر در سال ۱۹۸۰ و بعد از آن نیز به ۴۴ لشکر در خلال هشت سال جنگ با ایران افزایش یافت. و نکته‌ی جالب آن که این توسعه چشمگیر نیروی نظامی به افزایش نقش نظامی‌ها در حیات سیاسی یا اقتصادی عراق منجر نشد. علاوه بر این، دولت بعث از طریق اقداماتی چون تأسیس یک «گارد جاویدان» در دل ارتش، یعنی

گارد ریاست جمهوری و همچنین از طریق اعمال نظارت و مراقبت غیرنظامیان بر ارتش، باعث آن شد که تا حدود زیادی از نفوذ و اعتبار خود افسران کاسته شود. صدام حسین که خود چهره ای است غیر نظامی، به مناسبت احراز مقام ریاست جمهوری، فرماندهی کل قوای مسلح را نیز در دست دارد. چهره های اصلی ای که در امور مربوط به نیروهای مسلح تصمیم می گیرند، یعنی اعضای دفتر نظامی حزب بعث، همگی یا افسران وظیفه می باشند و یا کادرهای معمولی حزبی که از آموزش بالایی نیز برخوردار نمی باشند. از آنجایی که اعطای درجات بالایی نظامی - حتی در جاتی در حد کادرهای ستاد - به چنین افرادی با حساب و کتاب چندانی توأم نبوده است، احراز یک درجه عالی نظامی، ضرورتاً به معنای جلب اطاعت و تأمین وفاداری توده سربازان عادی ارتش عراق نمی باشد.

مقامات عراقی برای خنثی کردن تبعات منفی این رویکرد بر روحیه و وفاداری افسران حرفه ای ارتش، به ویژه از جنگ ایران به بعد، سیاست خود را بر اعطای هر چه گسترده تر مزایا و مواهب مادی بدین افسران قرار دادند. این خط مشی تا زمانی می توانست دوام داشته باشد که درآمد هنگفت نفت نیز برقرار بود. ولی با طولانی تر شدن جنگ و به تبع، کاهش فوق العاده درآمدهای نفتی، این امر نیز با دشواری هایی روبرو گردید. این دگرگونی که حدوداً در فاصله سال های ۱۹۸۲ تا ۱۹۸۳ رخ داد، سرآغاز تغییری اساسی در موقعیت عراق بود؛ از این پس عراق از حالت یک دولت رانتی که به درآمدهای ناشی از منابع نفتی خود اتکا داشت، به کشوری تبدیل شد که از قبیل رانت استراتژیک خود کسب درآمد می کرد، یعنی آن پولی که دیگر کشورها نظر به موقعیت استراتژیک یا قدرت منطقه ای عراق در از خدمات سیاسی یا امنیتی او بپردازند.

در نیمه دوم دهه ۱۹۷۰ در روابط عراق نسبت به ایران تغییری اساسی ایجاد شد. نه فقط ایران در اثر تحولات انقلاب ضعیف شده بود، بلکه از آن سو عراق نیز در جهان عرب نقش فعال تری یافت. نقشی که سایر کشورهای عرب نیز - تا حدودی به دلیل خروج مصر از صحنه - حاضر می شدند آن را شناسایی کنند. علاوه بر این، موضوع اعلان جنگ بر ضد ایران نه فقط از نظر فنی امکان پذیر می نمود که از نظر غرب و اکثر دولت های عرب نیز که خود حاضر نبودند به چنین امر خطیر و دشواری دست بزنند نیز مطلوب به نظر می رسید.

در طول دو سال اول جنگ، وضعیت اقتصادی عراق مناسب تر از آن بود که دولت بعث را به تقاضای رانت ترغیب نماید. درآمد سالانه نفتی عراق به چیزی معادل ۳۰ میلیارد دلار می رسید. ولی با طولانی تر شدن جنگ که صدام فکر می کرد عملیات برق آسایی از آب درآمد که خیلی زود به نتیجه برسد، و همچنین با توانایی ایران در پشت سر گذاشتن ناکامی های اولیه و استرداد اراضی از دست رفته کشور، وضعیت اقتصادی عراق رو به وخامت نهاد. تأسیسات نفتی عراق در خلیج فارس [فارس] توسط نیروی هوایی ایران آسیب اساسی یافت، خط لوله نفتی که از طریق سوریه می گذشت، مسدود شد و بهای نفت نیز رو به کاهش نهاد. در خلال سال های ۱۹۸۳ تا ۱۹۸۹ این فقط سرریز مستمر و منظم

کمک های مالی کشورهای چوَن عربستان و کویت و امارات بود که اقتصاد عراق را سرپا نگه داشت. در حالی که در این دوره، خود عراقی ها آسیب چندان چشمگیری نیافتند، افسران عراقی و تکنیسین هایی که در صنایع نظامی کار می کردند، وضعیتی یافتند به مراتب بهتر از دوره پیش از جنگ.

عراق بر این باور بود که بار گران و طاقت فرسای وظیفه ای را بر دوش گرفته که ثمره آن نصیب تمامی کشورهای عرب حوزه خلیج [فارس] می شد. به همین جهت تأکید داشت که برای ترتیب بدهی های عراق با همسایگانش نیز قرار رسمی ای گذاشته نشود، چرا که از نظر عراقی ها، آنها صرفاً بخشی از هزینه های یک طرح مشترک را عهده دار بودند.

همزمان با کم رنگ شدن هاله ای از رمانتسم که انقلاب ایران را فراگرفته بود، به تدریج جذابیت و گیرایی تصویری که عراق از خود ساخته بود، مشمر ثمر واقع شد. جراید و رسانه های عمومی کویت و اردن تقریباً به نمونه مشابه و بی کم و کاست جراید رسمی و رسانه های عمومی عراق تبدیل شدند. سفارتخانه های عراق در اردن و کویت نیز بیشتر عملکردی مطابق با دفاتر کمیساریای عالی در پیش گرفتند تا یک سفارتخانه متعارف و از مزایای خاصی نیز برخوردار بودند. تصویر عراق به عنوان عنصر «مذکر» جهان عرب، تصویری بود در ساخت و ساز دائم.

در منطقه ای که رجزخوانی جنگی، وجهه ای روزمره دارد، ولی تمامی جنگ هایش نیز با شکست یا تقاضای آتش بس اعراب توأم بوده است، اینک تنها چیزی که مطرح نبود هدف نهایی عراق از این جنگ بود. صرف این که عراق این همه سال جنگ کرده بود، حالتی افسانه ای بدان بخشید. و بالاخره هنگامی که ایران با آتش بس موافقت کرد، صرف بیان این آمادگی، عراق را از نظر اعراب پیروز و مظفر گردانید، هر چند که در این اثب هیچ یک از خواسته های عراق نیز برآورده نشده بود.

در خلال جنگ، به عراقی ها گفته می شد که به محض خاتمه جنگ، نه فقط از ثمره این سختی ها بهره ور گشته و مورد ستایش برادران عرب خود واقع خواهند شد، بلکه عراق به واسطه جنگ، موقعیت خاصی در جهان عرب خواهد یافت. ولی جنگ خاتمه پیدا کرد و واقعیت های تلخ زندگی، این تصورات واهی را نقش بر آب ساخت. قلمرو زمان کوتاه از آنکه مختصمه نگنشته بود که دشواری های اقتصادی عراق خود را نشان داد. بیش از ۷۵٪ از یک میلیون نفری که به خدمت سربازی خوانده شده بودند، در انتظار پایان گرفتن دوران خدمت و بازگشت به زندگی روزمره و عادی بودند. ولی جنگ این زندگی روزمره را دگرگون ساخته بود. دولت دیگر نمی توانست برای تمامی شهروندان شغل و خدمات رفاهی مورد لزوم را تأمین کند. از سال های ۸۷-۱۹۸۶، تحت عنوان «انقلاب اداری» برنامه خصوصی سازی گسترده ای آغاز شده بود و برای تغییر قوانین کار موجود و اعطای امتیازاتی به بخش خصوصی - از جمله اخراج کارگران و طولانی تر ساختن ساعات کار - اقداماتی میدول شد. پس از گذشت ده سال، عراقی ها برای نخستین بار فشار بی کاری را حس کردند.

تخلیه خشونت

برای رژیم بعث، روحیه یأس و سرخوردگی ای که در میان جوانان شکل گرفته بود، عواقب بسیار داشت. در طول جنگ، عراقی ها دائم تحت این گونه تلقینات تبلیغاتی قرار داشتند که نظر به خصوصیات برتر و ویژگی های خاصی که دارند، دشمنان در توطئه و تدارک مستمر آن بوده اند که به نحوی از دستیابی عراق بر موقعیت طبیعی اش که سروری بر سایر ملل باشد، جلوگیری کنند. ولی اینک که جنگ خاتمه یافته بود، برای انتساب دشواری های موجود به توطئه دشمن خارجی، بهانه ای نمانده بود. با خاتمه جنگ و بازگشت این توده انبوه عراقی ها به جامعه، و رویارویی آن ها با این واقعیت که مواهب جنگ به جیب دیگران، یعنی نوکیسه هایی راه یافته بود که از این خصوصی سازی ها و کسرات های جنگی بهره ور شده بودند، تمامی آنچه را که جنگ از لحاظ شکل دادن به نوعی احساس وحدت و غرور ملی در میان جوانان عراقی ایجاد کرده بود، می توانست به یک خشونت غیر قابل پیش بینی تبدیل شود.

چنین به نظر می آید که رژیم از وجود چنین خشونت بالقوه ای در میان عراقی ها آگاه بوده است. دو حادثه ای که در فاصله سال های ۱۹۸۹ تا ۱۹۹۰ رخ داد نیز می تواند به عنوان نوعی تدبیر حکومتی برای تخلیه این خشونت و هدایت آن به سوی اهدافی مشخص - کارگران مصری در عراق و زنان عراقی - تعبیر شود. در مورد نخست در خلال یک رشته «تصادف های سهم»، چند صد کارگر مصری به



نحوی و حشیانه کشته شدند. اگر چه مقامات عراقی، و از جمله شخص صدام حسین مجبور شدند که پس از جنجال نشریات مصری، وقوع چنین قتل‌هایی را اذعان کنند، ولی در مورد علل یا مسببین این موضوع هیچ گونه توضیح رسمی منتشر نشد. ولی از آنجایی که این قتل‌ها در خلال یک مدت زمان محدود و مشخص صورت گرفت و عراق نیز در وضعیتی کاملاً پلیسی قرار داشت، این احتمال که مقامات عراقی برای انحراف اذهان جوانان بیکار و مقصر قلمداد کردن کارگران مصری در این امر، در دامن زدن به این کشتارها نقش داشته‌اند، به هیچ وجه احتمال بعیدی نیست.

اقدام دیگری را که می‌توان در این زمینه، یعنی در تخلیه خشونت برشمرد، فرمانی است که شورای عالی عراق صادر کرد مبنی بر این که مردان عراقی می‌توانستند در صورت بروز روابط نامشروع زنان، خواهران، مادران و سایر بستگان زن خود، آن‌ها را به قتل برسانند. البته این فرمان، گذشته از خشونت، کاربرد دیگری نیز می‌توانست داشته باشد، یعنی احراز مجدد برتری سنی مردان عراقی بر زنان جامعه که خواهی نخواهی در طول این جنگ هشت ساله تا حدود زیادی محدودیت‌های پیشین را پشت سر گذاشته بودند. در طول جنگ، زنان عراق نیز همانند نیروی کار چشمگیری که از خارج - و به ویژه از مصر - آورده شده بود، نقش مهمی در تأمین نیروی انسانی اقتصاد عراق ایفا کردند. در حالی که دولت عراق در تأکید بر وجوه تمایز خود با ایران اسلامی و برای نمایش باورها و تلاش‌هایش جهت ایجاد یک دولت لائیک و مدرن سعی داشت از این تحولات بهره‌برداری کند، ولی جهان‌بینی حاکم بر آن و همچنین منشأ روستایی رهبری و توده حزبی بعث، اصولاً بر نوعی فرهنگ مذکر دلالت داشت.

در نهایت وجه نمادی گفتار بعثی توانست از طریق تأکید بر آنچه که معیار مردانگی تلقی می‌شد و لهذا معیار ترقی و پیشرفت در عراق بعثی نیز به شمار می‌رفت، یعنی از طریق تأکید بر تجربه جنگی، از تنش موجود میان این دو وجه متضاد، یعنی لزوم و ضرورت مشارکت زنان از یک سو و ایدئولوژی مردسالارانه مورد بحث از سوی دیگر، بکاهد. با طولانی‌تر شدن جنگ، جامعه عراق روز به روز با جامعه آتن کهن که به دو بخش شهروند/ جنگجو در یک طرف و برده/ کارگر در طرف دیگر تقسیم شده بود، شباهت بیشتری می‌یافت. نسبت نیروهای مسلح از رقم ۱۱/۹٪ در سال ۱۹۸۱ به رقم ۲۱/۳٪ در سال ۱۹۸۸ افزایش یافت. در چنین فضایی، آنهایی که در مقوله غیررزمنده قرار می‌گرفتند، طبیعتاً به دیده‌ای خوار و خفیف نگریسته می‌شدند. زنان، روشنفکران عراقی و کارگران غیر عراقی شاغل در کشور که در این زمره به شمار می‌آمدند، اجازه نداشتند که حتی برای لحظه‌ای هم که شده فراموش کنند که فقط در سایه فداکاری‌های بخش اول بوده است که می‌توانند به زندگی عادی خود ادامه دهند.

ولی معضل عمده‌ای که دولت عراق در برابر داشت در جای دیگر بود. مرخص کردن نیروهای تحت سلاح نه فقط زمینه را برای بی‌ثباتی انسجام اجتماعی فراهم می‌کرد، بلکه عراق را از یکی از منابع اساسی درآمد و اعتباراتش نیز محروم می‌کرد؛ یعنی از رانت استراتژیک. به تدریج نتیجه منطقی توسعه

مستمر نیروهای مسلح، خود را نشان می داد. مدتی بود که دیگر نیروی مسلح به عنوان هزینه ای در حفظ منافع، که می بایست در تناسب با ارزش موجودی تحت حفاظت ارزیابی می شد، تلقی نمی گردید. در واقع، توسعه نیروی مسلح خود به نوعی دارایی تبدیل شده بود، سرمایه گذاری ای که می بایست حاصل و درآمدی به دست می داد. خواسته های جسورانه عراق از کویت در پی خاتمه یافتن جنگ با ایران، مبنی بر واگذاری یا اجاره یکصد ساله جزایر استراتژیک اش [در دهانه خلیج فارس] به عراق، را نیز باید بر اساس چنین تصویری ارزیابی کرد. ولی دیدگاه کشورهای که برای حفظ منافع خود در برابر ایران، چنین رانتهی را به عراق می دادند، کاملاً متفاوت بود. آنها با در نظر گرفتن اصل سود و هزینه، محاسبات خودشان را داشتند. وقتی که هزینه حفظ منافع از اصل منفعت مورد بحث زیاده تر شده و یا آن را به خطر می اندازد، باید در جستجوی محافظتی کم خرج تر بر آمد. و این دقیقاً همان استدلالی بود که کویتی ها در محاسبات خود به کار بردند.

شکل دادن به یک هویت ملی

با پایان گرفتن جنگ ایران و عراق، رهبری عراق موقعیت داخلی و منطقه ای خویش را به مراتب مستحکم تر از هشت سال پیش ارزیابی می کرد. عراقی ها اگر چه از جنگ خسته شده و در آرزوی صلح بودند، ولی از طریق جنگ و جدل در دفاع از کشور به نوعی حس هویت دست یافته بودند. مع هذا این حس هویت و غرور که در اثر تبلیغ و تهییج سیاسی حاصل شده بود، نمی توانست در دراز مدت بدون برخورداری از یک مبنای اقتصادی دوام آورد؛ مبنای اقتصادی که سطح زندگی عراقی ها را لااقل حتی در حد سطح زندگی آنها در سال های دهه ۱۹۷۰ نیز حفظ کند. ولی با توجه به بدهی هنگفت عراق، پافشاری ایران بر مسئولیت عراق در پرداخت غرامات جنگی و همچنین ضرورت عاجل رسیدگی به طرح های عمرانی کشور، شکل گیری چنین مبنای اقتصادی ای میسر نبود.

رهبری عراق که به خوبی از دشواری های امر آگاه بود، بر آن شد تا با ادامه سیاست های موجود در توسعه نظامی کشور، همسایگان خود را برای لغو این بدهی ها و همچنین پذیرش خواسته عراق مبنی بر دو برابر شدن سهمیه صادرات نفتی اش، تحت فشار قرار دهد. جنجال تبلیغاتی رسانه های غربی در باب توسعه نظامی عراق نیز به نفع معنی ها تمام شد، زیرا بعضی ها با تأکید بر این مضمون که عراق چنان قوی و متنفذ شده که قدرت هایی توطئه کرده اند که مردم عراق را از دستیابی به ثمره پیروزی محروم سازند، سعی در ایجاد نوعی وحدت عمومی داشت.

این وضعیت که در خلال آن، بسیاری از عراقی ها خود را -خواسته و ناخواسته- با اهداف عمده رژیم همراه و همسو می دیدند، تا مرحله بعد از حمله عراق به کویت و تا زمانی که احتمال بروز یک جنگ دیگر نیز نمایان شد، ادامه یافت. ولی این که این دگرگونی بر بخش های مختلف مردم عراق چه تأثیری نهاد خود پریشانی است که پاسخ آن را باید در پی نگاهی به این موضوع جستجو کرد که «عراقیت»

در دوره رژیم بعث چه تعریفی یافت.

جنگ ایران و عراق موجب دگرگونی های فراوانی شد، از جمله آن که از مرزهای موجود میان اعراب سنی، اعراب شیعی و کردها، تعریف جدیدی به دست داده و با زیر سؤال بردن «عراقیت واقعی» عرب های شیعی و کردها، آن دو را در موقعیتی دفاعی قرار داد. این فرآیند اگرچه تداوم سنت دیرینه ای محسوب می شد که از دوره حاکمیت عثمانی ها بر عراق وجود داشت، ولی جوانب جدیدی را نیز به همراه آورد که تا آن زمان هیچ یک از دولت های پیشین حاضر نشده بودند آن را علناً اذعان کنند. علاوه بر این، در میان خود اعراب اهل تسنن نیز مجامع ممتاز و مرفهی شکل گرفته بودند که دیگر و لهدا به سختی می شد از یک اهل سنت یکدست سخن گفت.

وجوه اصلی رویکردبعثی ها در عرصه ارائه تعریف جدیدی از روابط قومی / فرقه ای صرفاً به رویکرد کاملاً افراطی و خشونت باری که در این زمینه به کار می گیرند منحصر نمی شود. در واقع در کنار این امر، حزب بعث هنجارها و منسایم نوینی نیز ابداع و ارائه کرده است که در این دوره فرهنگ سیاسی بی رمق عراق نیز بدان خو کرد.

همزمان با بهبود چشمگیر وضعیت اقتصادی عراقی ها در دوره حاکمیت حزب بعث، شبکه وسیعی از نهادهای درمانی و آموزشی نیز تأسیس شد که دولت را در ادعاهایش مبتنی بر تحقق «اراده ملی» جسورتر می ساخت. استعاره هایی که در گفتاربعثی ها مکرراً مورد استفاده قرار می گرفت به روشنی این واقعیت را آشکار می سازد. در واقع، در تمامی این استعاره ها نه نشانی از مقوله نمایندگی مردم می یابیم و نه اثری از مفهوم «ملت». عینیت و تجسم هر دو مفهوم ملت و رهبری سیاسی که معمولاً با نام «انقلاب» از آن یاد می شد به این صورت بود که پیوندی اینهمانی میان آن دو برقرار سازد تا هر که به خود جرأت دهد از نظام انتقاد کند، دشمن انقلاب و به همین معنا، دشمن ملت تلقی گردد. از آنجا که ملت پدیده ای بود بر خوردار از یک نیروی ارادی، طبیعی بود که نمی توانست دشمن خود باشد، لهدا هر نوع خصومتی نیز که در قبال آن امکان بروز می یافت، می بایستی در نیروهایی و برای ملت ریشه می داشت که توانسته بودند از طریق پاره ای عناصر بی هویت محلی وارد عمل شده باشند. هرگاه چنین تحرکات خصمانه ای صورت می گرفت، دستگاه ایدئولوژیک بعث نهایت سعی خود را میبذول می داشت که ثابت کند عاملان چنین اقداماتی خون بقیع عربی در رگه داشته اند.

با در نظر گرفتن مجموعه این عوامل، به روشنی می توان دریافت که چرا به محض آن که کردها خواهان شناسایی حقوق ملی خود می شدند، این چنین راحت و آسان هدف سرکوب قرار می گرفتند. ریشه این رویکرد را که فقط به کردها منحصر نمی شد بلکه تمامی کسانی را هم در بر می گرفت که بخشی از خاندان حاکم منسوب نمی شدند، باید در سنت عشایری «دخاله» به معنای (غریبه- متجاوز) جستجو کرد. سنتی که از طریق آن، یک فرد، خانوار یا تیره «دخیل»، خواهان کسب حمایت یک تیره یا عشیره قوی تر می گردد. در مقابل این حمایت، از «دخیل» انتظار می رود که همانند یکی از

اعضای عشیره برای آن کار کند. در عمل، «دخیل» را همیشه خوار و خفیف می‌نگرند، چرا که به عشیرت اصلی خود پشت کرده است.

هنگامی که می‌گوئیم رویکرد بعضی‌ها نسبت به جوامع گوناگون کشور، جز صورت امروزی «دخیل» چیز دیگری نیست، در درجه اول بدین معنا است که واقعیت توطن کردها در سرزمین اصلی خودشان و این که تاریخ سکونت آن‌ها در آنجا به دوره‌ای به مراتب پیش از حضور بسیاری از عرب‌های عراقی باز می‌گردد، از منظر این دیدگاه عشایری کاملاً بی‌ربط است، چرا که از این دیدگاه سرزمین یک عشیره، سرزمینی است که به دست عشیره مزبور فتح شده و در آن سکنی گزیده؛ سرزمینی که می‌تواند در برابر تجاوز گروه‌ها و عشایر رقیب از آن دفاع کند.

براساس این دیدگاه، کردها پیوسته به چشم «دخیل»، یا در شرایط مساعد، میهمانان عراق نگریسته شده و از آن‌ها نیز انتظار می‌رود رفتاری متناسب با این وضعیت داشته باشند. مع‌هذا، جنگ ایران و عراق با نقشی که در شکل دادن به نوعی احساس ناسیونالیسم عراقی ایفا کرده بود، به ویژه از سال ۱۹۸۴ به بعد که ایران از موضع دفاعی خارج شد و تنها راه پایان دادن به جنگ را در شکست عراق دید، در دیدگاه‌های عمومی نیز تغییری اساسی ایجاد شد. مابهره‌برداری ماهرانه بعضی‌ها از این احساسات ناسیونالیستی، جناباتی که بر ضد کردها صورت گرفت بایستی تفاوتی عمومی و حتی رضایت



تلویحی نه فقط بعضی‌ها که برخی از نیروهای ضد بعضی نیز مواجه شد. در واقع در سال‌های میانه دهه ۱۹۸۰ «منطق انقلاب» از چنان نیروی چشمگیری برخوردار شده بود که به نام انقلاب، هر نوع خشونت و شدت عملی می‌توانست صورت گیرد بدون آن که با مخالفت افکار عمومی مواجه شود. سکوتی که در قبال این نوع اعمال رخ می‌نمود، پدیده‌ای نبود که فقط در چارچوب استبداد و خفقان حاکم قابل پیش‌بینی باشد.

در حالی که با توجه به پیشینه تاریخی کردها در مبارزات ضد دولتی، «خائن» تلقی کردن آنها کار دشواری نبود، ولی در چارچوب جنگ ایران و عراق، رفع و رجوع مخالفت شیعیان با حزب بعث به این آسانی میسر نبود. در حالی که شیعیان و کردها در مجموع ۷۵٪ از کل جمعیت عراق را تشکیل می‌دادند، به هیچ وجه امکان نداشت که منشأ عربی شیعیان کشور را زیر سؤال برد، چرا که در این صورت از کل موجودیت عربی عراق چیزی باقی نمی‌ماند. علاوه بر این، امکان نداشت که تشیع را نیز به عنوان یکی از فرق «کافر» مورد حمله قرار داد، چرا که چنین امری موجب آن می‌شد که شیعیان عراق روی به جانب ایران آورده و زمینه یک جنگ داخلی فراهم شود.

در این میان از آنجایی که هر تبلیغات ایران بر وجه لائیک نظام یعنی تأکید فراوانی شده و از آن به عنوان یک رژیم فاسد و کافر یاد می‌شد، در درجه اول جنگی که بر ضد ایران جریان داشت، جنگی وانمود شد در دفاع از «اسلام واقعی». در سال‌های اول جنگ که ایران در میان بسیاری از اعراب - از جمله تنی چند از متفکرترین روشنفکران لائیک جهان عرب - از نفوذ و اعتبار چشمگیری برخوردار بود و در متجاوز بودن عراق نیز تردیدی نبود، توجیه مشروعیت ایدئولوژیک جنگ اهمیت فراوانی یافت. در نتیجه عراق گفتار خود را به نوعی تغییر داد که تأکید اصلی بر ماهیت عربی اسلام قرار گیرد و در نتیجه هر نیرویی نیز که با اعراب طرف می‌شد، دشمن اسلام تلقی می‌گردید. علاوه بر این، یکی از دیگر نکاتی که مطرح می‌شد آن بود که ایرانی‌ها هیچ‌گاه پیرو راستین اسلام نبوده و در پی شکست از اعراب فقط نظاهر به پذیرش اسلام کرده‌اند، حال آنکه کیش مجوسی خود را که در همه حال به توسعه آن اهتمام داشته‌اند، کتمان می‌کنند.

بر اساس چنین استدلال‌هایی بود که بعضی‌ها این بحث را مطرح کردند که عوامل ایرانی از دیرباز با استفاده از ضعف و کوتاهی دولت‌های پیشین، سعی داشته‌اند تجارت و بازارهای داخلی کشور را تحت سلطه خود آورده و شیعیان را تحت نفوذ خود بگیرند. و بر اساس چنین تبلیغاتی بود که دولت توانست بیش از ۲۵۰ هزار شیعه عراقی را به ایران براند و اموال مصادره شده آنها را به عناصر وابسته خود واگذار نماید.

از اواسط دهه ۱۹۸۰ مناسبات و مرزبندی‌های موجود میان جوامع مختلف عراقی، آشکال جدیدی به خود گرفت. نه فقط کردها و شیعیان از دور خارج شدند که خود جامعه عرب اهل تسنن نیز دگرگونی‌هایی را تجربه کرد. در نتیجه این دگرگونی، به تدریج مجامع شهری عرب‌های اهل تسنن

تمامی نفوذ سیاسی و اجتماعی خود را از دست داده و گروهی از عرب های سنی شهرستان ها و روستاهای کوچک جایگزین آنها شدند. سلسله مراتب جدیدی از مراکز قدرت و طوایف قدرتمند تشکیل شد که در آن اقتدار برخی از عشیرت ها، تیره ها و افراد نه به پیوندهای قومی و فرقه ای از پیش تعیین شده که به وفاداری ثابت شده آن ها به هسته اصلی حاکمیت و اشتراک نظر و ذهنیت آنها با دستگاه ارتباط یافت. لهذا در این سلسله مراتب جدید، افراد مسیحی، شیعی و کرد را نیز می توان ملاحظه کرد که به رغم مغضوب واقع شدن جوامع هر یک، کماکان در این ساختار قدرت حضور دارند. حال آنکه برخی از شهرها و طوایف عرب سنی هدف خشم و سرکوب رژیم بوده اند. البته آشکار است شانس این که شیعی ناران یا کردها بتوانند به صورتی گروهی و گسترده در این ساختار قدرت موقعیتی ممتاز کسب کنند، همیشه کم بوده و بعد از جنگ دوم خلیج [فارس] و قیام گسترده مردم برضد رژیم در مارس و آوریل ۱۹۹۱ کمتر نیز شده است.

طبیعتاً در رأس این هرم، صدام حسین قرار دارد که خود را در مقام حکم، «مستبد عادل» که به هیچ یک از جناح های موجود تمایل ندارد، قرار می دهد. و این فقط حاصل تصورات یک دیکتاتور خود بزرگ بین نیست، بلکه در چارچوب تنظیم مناسبات درونی نظام نیز نقش عملی مهمی ایفا می کند. در چنین وضعیتی، اقتدار نهادهایی چون شورای عالی انقلاب، حزب بعث و دیگر سازمان های تابعه، به تدریج به نفع دفتر ریاست جمهوری کم رنگ و کم رنگ تر می شود. و این نکته ای است که از سوی بسیاری از ناظران و متخصصان امور عراق که سعی دارند کل دوره حاکمیت بعث را تحت اصطلاحاتی چون «دیکتاتوری» یا «فاشیسم» خلاصه کنند، نادیده انگاشته شده است؛ این اصطلاحات در عین حال که جوانی از واقعیت امر را منعکس می کنند ولی از بیان دینامیسم درونی نظام سیاسی حاکم قاصرند. گرایش جاری در زدودن نشان هويت جمعی و از میان بردن اصل نمایندگی افراد و قطع رشته های واسط میان ارباب و رعایای پراکنده او در خلال «بعث» ۱۹۸۶ که صدام از مردم خواست برای ابراز پشتیبانی از وی راه پیمایی کنند، به نقطه اوج خود رسید. در فاصله بین ترک محاصره با ایران تا حمله عراق به کویت، روند نهادینه شدن دیکتاتوری که در خلال آن شخص صدام مافوق تمامی ملت قرار می گرفت، بدون رویارویی با دشواری چندانی جریان یافت. عوامل اقتصادی ای که این فرایند را تسهیل می کرد، در نهایت زمینه شکست و فروپاشی کل این تلاش را نیز فراهم ساخت.

اگر چه تشکیلات دولتی کماکان مهم ترین مرکز اشتغال نیروی کار به شمار می رود، ولی در دهه ۱۹۸۰ در شکل و ترکیب این اشتغال تغییرات عمده ای پدیدار شده است. در فاصله سال های ۱۹۵۸ تا ۱۹۷۷ تعداد کسانی که در استخدام دولت بوده اند از ۲۰ هزار به ۵۸۰ هزار نفر افزایش یافت. (رقم تقریبی ۲۳۰ هزار نفری شاغلین در نیروهای مسلح و همچنین ۴۰۰ هزار بازنشسته ای را که از دولت مستعمری می گیزند در این محاسبات منظور نشده است). آخرین رقمی که از دوره بعد از جنگ خلیج [فارس] در دست است از ۸۲۲ هزار نفر مستخدم کشوری، از جمله ۲۰۰ هزار نفری که در خدمت

تشکیلات امنیتی دولتی و حزبی هستند؛ حدود ۴۰۰ هزار نفر نظامی و ۳۵۰ هزار نفر بازنشسته مستمیری بگیر حکایت دارد. به عبارت دیگر، در حال حاضر تشکیلات کشوری عراق رقمی معادل ۲۱٪ از کل نیروی کار کشور را در استخدام دارد و معیشت حدود ۴۰٪ از خانواده های عراقی مستقیماً به مواجبات دولت بستگی دارد.

برای تحقق ملت سازی بر چنین اسلوب و برنامه ای، در درجه اول به یک روند رشد مستمر احتیاج است. رشد و توسعه اقتصادی از تبدیل جامعه به یک نظام کاستی بنته جلوگیری می کند، زیرا در اثر چنین رشد و توسعه ای افراد برخاسته از جوامع یا مناطق حاشیه ای امکان آن می یابند که به صف نخبگان سیاسی و اقتصادی کشور راه یابند و مواهب اقتصادی توسعه نیز - هر چند به نحوی نابرابر - در میان افشار گوناگون اجتماعی تقسیم شوند. در پی از حرکت بازماندن چنین روندی از رشد و توسعه اقتصادی بود که به اشغال کویت تصمیم گرفته شد. عواقب این تحول، صرف نظر از این که در نهایت چه نوع رژیمی بر عراق حکمروایی کند، تحولات آتی آن کشور را تحت الشعاع خواهد داشت.

تحریم شورای امنیت سازمان ملل در پی حمله آن کشور به کویت، خرابی ها و مصائب ناشی از جنگ... روابط قدرت میان بخش های مختلف جامعه عراق را به نحوی ریشه ای دگرگون ساخته است. به دلیل ناتوانی رژیم در دفاع از اهداف سیاسی و اقتصادی اعلام شده اش به تعادل و توازن شکننده ای که در خلال سال های دهه ۱۹۸۰ در هرم اجتماعی عراق پدید آمده بود، ضربه ای اساسی خورد.

سطح زندگی اکثر قریب به اتفاق عراقی ها به نحوی شدید و ناگهانی سقوط کرد. درآمد سرانه ناخالص ملی که در دوره اوج خود، یعنی در سال ۱۹۷۹، ۴۲۱۹ دلار بود در پایان جنگ ایران و عراق به ۱۷۵۶ دلار و در سال ۱۹۹۳ به ۴۸۵ دلار کاهش پیدا کرد، یعنی به رقمی معادل سطح زندگی عراقی ها در سال های جنگ دوم جهانی. در چنین وضعیتی، دولت عراق جز دسته اندازی بر تمام درآمدهای ممکن و تقسیم آن میان حلقه محدود وابستگان مورد اعتمادش، هیچ راه دیگری دو پیش ندارد.

در واقع، قیام سال ۱۹۹۱ مردم عراق و واکنش دولت بعث در مقابله آن، دلیلی بود بر این واقعیت که هر دو طرف، فروپاشی هرم اجتماعی سال های دهه ۱۹۸۰ را پذیرفته اند. در حالی که قیام سال ۱۹۹۱ ابعادی فرقه ای و منطقه ای می یافت، نظام حاکم نیز با نمایش هر چه واضح تر طبیعت عشره ای و منطقه ای خود، در مقام مقابله برآمد. به همین دلیل انتفاضة کوتاه مدت عراق را بیشتر نوعی جنگ داخلی می توان دانست تا انقلاب، زیرا فقط در یک جنگ داخلی است که بخش مهمی از جامعه به تبعیت خود از نظام سیاسی موجود خاتمه داده، در عوض رهبری خود را به کسانی واگذار می کند که از نظر او توانایی دفاع از خواسته های واقعی یا افسانه ای او را دارا هستند. ماهیت نظامی و شبه نظامی ای که تحولات انتفاضة عراق به خود گرفت، بیانگر آن است که طرفین درگیر، در تاسی بی چون و چرا از هویت جمعی خود کوچک ترین تردیدی نداشته اند.

××× عصام الخفاجی، پژوهشگر عراقی، در حال حاضر به تدریس در دانشگاه آکسفردام اشتغال دارد و از اعضای هیئت تحریریه نشریه **Middle East Report** (واشنگتن) می باشد. گذشته از کتاب هایی که به زبان عربی منتشر کرده مقالات و نوشته هایی نیز به زبان های انگلیسی، فرانسه و هلندی دارد.

یادداشت ها

۱- ارقام مربوط به سال ۱۹۵۸ از کتاب زیر استخراج شده اند:

F.Jalal, **The Role of Government in the Industrialisation of Iraq: 1950-1965**, Frank Cass, London, 1972, p.74.

و ارقام مربوط به سال ۱۹۶۹ از گزارش زیر:

The Central Bank of Iraq Bulletin (New Series), Oct. Dec. 1971, p.26.

2- Hanna Batatu, **The Old Social Classes and the Revolutionnary Movements of Iraq**, Princeton University Press, Princeton, NJ, 1978, p.126.

3- Suha Omar, "Women: Honor, Shame and Dictatorships, in Fran Hazelton, ed. **Iraq since the Gulf War: Prospects for Democracy**, Zed Books, London & New Jersey, 1994, p.64.

۴- قابل توجه آن که صدام حسین (و همچنین حافظ اند دو سوره) هر دو هنگامی که با ضرورت تجدید دوره زمامداری خویش مواجه می شوند، دقت می کنند که از اصطلاح «انتخابات» استفاده نکنند. «انتخابات» به معنای گزینش یک نفر از میان جمعی از اشخاص واجد شرایط است، حال آن که مفهوم بیعت یادآور سنن صدر اسلام و به معنای تعاقب نظری چون و چرای مسلمین است به یک رهبر واحد که وظیفه دارد رهبری امت را تا کم رحلت عهد دار گردد.

کتابخانه

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی